

بَیِّن تَرِیْن و بَیْجِه هَا مُوْن (قِسْمَت ۲)

□ تقدیم به بانویی که رمز زندگی من است؛ نرجس(س)
و یگانه زیبا نازنینم؛ شادین

□ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □

آقای کیانی مثل همیشه آرام و خوش برخورد گفت: دست شما درد نکنه خانم مهندس! اصلاً حواسم به مدرسه ی نرجس نبود، بله امسال باید بره پیش دبستانی. الان با خودش میرم، اسمشو مینویسم، خدا از خواهری کم تون نکنه.

در محوطه پشت آپارتمان ، سالار در حال بررسی کردن ماشینش بود ، که یاسین سلام کرد .

ياسين: سلام

سالار: سلام

یا سین: چکار میکنی؟

سالار: واقعا نمیدونی، ی کم نگاه کن جااا نم میفهمی

یاسین: خب، ماشین رو میبینم، نیم ساعته داری انگشتت رو، توی پنجره ی ماشین میکنی، آخه چرا!!؟

سالار: چون ماشین خودمه □

یاسین: مگه من گفتم نیست! سالار خان! در این ماشین ها باز همیشه، نگاه کن چون لولا کنارش نداره، پرسیه

سالار کم آورده بود گفت: خواستم ی امتحان کنما

مهیار: ماما یاسین رو دیدم، داشت به خانم صبوری میگفت: یاسین رو موعود ثبت نام کرده

سالار: موعود چیه!؟

مهيار: اسم پيش دبستانى سر کوچمون ديگه

سالار: من که همه چیزو بدم نمیرم پیش دبستانی

مهیار: حرفا میزنی ها، بالاخره باید بری تا کلاس اول ثبت نام ات کنن

سالار: تو چی؟ میری اونجا؟

مهیار: هیچ حرفی تو خونه نشده، شاید مادرم فراموش کرده، چون الان همه به فکر مادرم هستند

سالار: آخ آره، بهتر کہ یا

سالار: آخ آره، بهتر که یادشون رفته، نری بهتره باید مثل مهد کودکی
ها شعر بخونیم، دست بزنی مثل نوزادا باها مون رفتار میکنن

مهیار: فکر نکنم

سالار: فکر بکن، من که نمیرم... بخوان شخصیت‌مو کوچیک کنن

مهیار: با شعر خوندم شخصیت کوچیک همیشه

ادامه دارد... ان شاء الله
پرستو مروجی